

# چهلستون اصفهان

اشعار ذیل از محمد بیگ متخلص بفرصت از شعرای زمان شاه عباس ثانی است که تویچی سپاه نیز بوده و از او در تند کره آشکده باختصار ذکر کرده است. این اشعار از جنگ شعری اقتباس گشته است و چون در تاریخ و توصیف عمارت چهلستون اصفهان سروده شده و بدلاوه معرفت سبک شاعری و پایه و مقام شعر در دوره صفویه است خالی از اهمیت نیست :

وی فلک کرسی فرشته مقام	ای معلی بنای عرش نظام
وز تو چشم زمانه روشن شد	سر بسر عالم از تو گلشن شد
خلف دودمان افلاکی	گرچه فرزند مادر خاک کی
سر فرازی بر آسمان دارد	تا فلک از تو یک نشان دارد
تا تو برخاستی سپهر نشست	آسمان از باندیت شده بست
نشود خشتی از بنای تو کم	گر فرو ریزد آسمان از هم
سنگ قالی ستاره سحر است	صبح آنجامد! جلوه گراست
که مدامت نگاهبان باشد	چل ستون تو چل بیان باشد
فلک پیر را بدست عصاست	هر ستونی که از تو پابرجاست
کرده از رشک خاک بر سر خویش	قصو شیرین ز گرد بیکر خویش
در گنج آن ستاره بیخته اند	طرحش از گردنور ریخته اند
کهنه فانوسی از شبستانش	آسمان بامه درخشانش
که کشان راه آستانه اوست	آسمان فرش سطح خانه اوست
زحل افکنده خشت بر بالا	بهر ایوان این سپهر بنا
خوانده تکبیر جان درازی او	تا فلک دیده سر فرازی او
چون کریمان گشاده پیشانی	روی طاقش ز فیض یزدانی
بر سر آسمان گل سایه	زده آن طارم فلک پایه
همچو آئینه های دیوارش	دیده حیران سقف پر گارش
جوهر جان غبار آینه اش	صد تجلی نثار آینه اش

بسکه آینه پیش یکد گراست  
 عکس آینه اش بجلوه گری  
 کرده معجز طراز دعوی را  
 گر بیند کسی بصورت حال  
 درو دیوار گشته رنگانگ  
 روح مانی در این مهین طالار  
 آنکه از نوک خامه در شب تار  
 چون به بیند نقش تصویرش  
 فکند خامه بر زمین شستش  
 نه ز شاپور و مانی و بهزاد  
 نقش کس در جهان چنین تشست  
 درو دیوارش از کرشمه نگار  
 بابلان چمن بذاه زار  
 گل تصویرش از نظاره کند  
 حوض آن هم چو چشم اهل وفا  
 روشنی بسکه آرمیده درو  
 جوش فواره بر مه و خورشید  
 مغز در استخوان کزوسیماب  
 نیست فواره سروستان است  
 شسته روی خود آفتاب دراو  
 و صفش ارباعث سخن گردد  
 این نه حوض است چشمه نور است  
 نه همین کونر است در طلبش  
 شده مجنون او به دشت سراب  
 لعل را رخ ز شرم آن خفته

رشک آینه خانه نظر است  
 میکند دیو را بشکل پری  
 صورت جان نمود اعمی را  
 دارد آینه در بغل تمثال  
 همه تصویرهای کار فرنگ  
 عشق ورزد بصورت دیوار  
 مو شکافی کند بطره یار  
 همه اندازهای تحریرش  
 بگیرزد در آستین دستش  
 نه زارژنگ یادگر اوستاد  
 قام اینجا رسید و سر بشکست  
 گل تصویر او همیشه بهار  
 می سرایند بر در و دیوار  
 گل گریبان رنگ پاره کند  
 گشته سر شار آبروی حیا  
 دیده عکس نظاره دیده درو  
 می فشاند ز قطره مروارید  
 جوش فواره است و ناله آب  
 شمع بالین آب حیوان است  
 که جهان را گرفته بر تو او  
 خضر را آب در دهن گردد  
 موج زن آب آتش طور است  
 خورده آب حیات آب لبش  
 سنگ بر سینه میزند سیلاب  
 آب گوهر بخود فرو رفته

همه از قید شست دام آزاد  
 شسته از مرگ خویشتن همه دست  
 جای گوهر بگوش مهره مار  
 می برد چون سپند چشم حباب  
 کلک معنی غزل طراز آمد  
 شاه عباس نو جوان باشد

تا که مغزم در استخوان باشد  
 که بخواتند تا جهان باشد  
 گرنه پای تو در میان باشد  
 که بسازد مر این بهشت مکان

ایک عمرش بتن وفا نمود  
 داروی درد هر فقیر توئی  
 کار هر نا تمام از تو تمام  
 نیست دستور این چنین دستور  
 در دل تاك باده آب شود  
 بوجودت زمانه محتاج است  
 نطقه پاک شاه مردانی  
 سر بز انوی فکر داشت خیال  
 مسکن عیش شاه دین عباس

«۱۰۵۳»

این دعا ورد صبح و شام کنم

ماهینش تمام با دل شاد  
 همه از جام زندگانی مست  
 همه دارند از یمین و یسار  
 بهر رفع گزند بر سر آب  
 دل بوفش بدیهه ساز آمد  
 تابه تن حکم سروران باشد

شمع بزم تورا ثنا خوانم  
 بیتی از انوری ادا کردم  
 نشود کار عالمی بنظام  
 بوزیر آمدست این فرمان

دامن سعی بر کمر زده بود  
 این زمان شاه را وزیر توئی  
 آن بنا کرد و از تو بافت نظام  
 شاه را در سر بر عیش و حضور  
 حکمت ارمایع شراب شود  
 فتنه پیش خذنگت آماج است  
 کشور علم را تو سلطانی  
 بهر تاریخ این بلند اقبال  
 زد رقم خامه قرین قیاس

فرصت اکنون سخن تمام کنم